



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۱/۰۶/۱۸

محمد مُحق

کثرتگرایی دینی به مثابه راهی به کاهش خشونت

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
(حافظ)

جهان کنونی ما شاهد اوج گرفتن تنش‌ها و تشنج‌های گوناگون است، و تنش‌های دینی و مذهبی بخشی از این پدیده است که ریشه در درگیری‌های دینی، تعصبات مذهبی و خصومت‌های فرقه‌ای دارد. هرچند نقش سیاست و اقتصاد در به چرخش انداختن این چرخه خونین و مرگبار قابل انکار نیست، اما هیزم این آتش زندگی سوز برخی از نیروهای دینی متعصب و تنگ نظرند که دین‌داری برای آنان مساوی است با کین و نفرت در برابر هر کس که از کیش و آیین آنان سر بتابد. از این رو، برای کاستن از چرخش تند این چرخه و حفاظت از جان شمار بیش‌تری از انسان‌ها باید در چند راستا برای کاهش خشونت تلاش کرد، و یکی از آن‌ها به میان کشیدن و ترویج نظریه‌ی کثرت‌گرایی دینی (Religious Pluralism) به جای انحصارگرایی (Exclusivism) دینی است، تا از تعصبات کور کاسته شده و زمینه تفاهم و درک متقابل، یا دست کم نوعی مدارا و تسامح دینی فراهم شود. تا هنگامی که بدبینی نسبت به پیروان دیگر ادیان وجود دارد، ابتدا ممکن نیست که کینه و نفرت از بین برود و انسان‌ها به مدارا و بردباری مذهبی روی بیاورند. انحصارگرایی مخصوص پیروان دین و آیین خاصی نیست، و تقریباً رویکرد عمومی در میان پیروان همه ادیان است، به ویژه ادیان بزرگ نهادینه شده که دین به امری هویتی و حیثیتی برای بسیاری از پیروان شان تبدیل شده و اکنون بیشترین جمعیت کره زمین را تشکیل می‌دهند. در آن سوی البته، کثرت‌گرایی نیز همیشه و در همه فرهنگ‌ها طرفدارانی، دست کم، در میان نخبگان و فرزندان داشته است، هرچند با شماری کمتر. انحصارگرایی دینی به این معنا است که پیروان هر دین تصور می‌کنند که دین آن‌ها حقیقت را به تنهایی در اختیار دارد و کسی دیگر در آن شریک نیست، و از این رو دیگران همه بر باطلند. چنین نگاه تنگ‌نظرانه و خودبینانه‌ای سبب بروز رذایل اخلاقی متعددی در زندگی انسان‌ها می‌شود، آنان را از دیدن حقایق بسیاری در عالم محروم می‌کند، و گاهی فاجعه‌هایی بزرگ می‌آفریند.

کثرت‌گرایی دینی به این معنا نیست که مردم در حقانیت دین خود شک کنند و از آیین خواستنی خود دست بکشند، بلکه به معنای این است که، هم‌زمان با اعتقاد به حقانیت دین خود، برای ادیان دیگر هم سهمی از حقانیت قایل باشند، و پیروان آنان را معذور بدانند و برای فهمیدن عذر شان تلاش به خرج دهند، و این‌که آن چه را به خود نمی‌پسندند برای آنان نپسندند. هر گاه این درجه از رواداری در میان پیروان ادیان به وجود بیاید بخش مهمی از دشمنی‌ها و کینه‌توزی‌ها از میان خواهد رفت، جای بدبینی میان پیروان ادیان را خوش‌بینی خواهد گرفت و به عوض جنگ و جدال دابمی راهی به هم‌دلی و همکاری پیدا خواهد شد.

نظریه‌ی کثرت‌گرایی دینی نظریه‌ای کهن و دیرپا است، نه نظریه‌ای نوپیدا و بی‌پیشینه، هم در میان مسلمانان و هم در میان پیروان دیگر آیین‌ها، اما امروزه با پیش‌رفت‌هایی که در علوم مختلف صورت گرفته است، از علوم زبانی گرفته تا دانش‌های فلسفی، و از مردم‌شناسی تا عصب‌شناسی، افق‌های بسیار گسترده‌تری در برابر اهل فکر گشوده شده و زمینه برای پذیرش این نظریه بیش از هر زمان دیگری هموار شده است.

کسانی که در مبحث کثرت‌گرایی گفتگو و از آن جانب‌داری می‌کنند آن را عمدتاً دو نوع می‌دانند، یکی کثرت‌گرایی صدق و دیگری کثرت‌گرایی نجات. در کثرت‌گرایی صدق تمرکز بر این است که هر دین بهره‌ای از حقیقت دارد، و ادعاهای آن کم و بیش صادق است. در کثرت‌گرایی نجات تاکید بر این است که، صرف نظر از درستی یا نادرستی ذاتی یک دین، تلاش مخلصانه‌ای که پیروان آن انجام می‌دهند سبب نجات و رستگاری شان می‌شود و آنان در دنیای دیگر به سعادت ابدی می‌رسند.

من در این نوشته خود را ملزم به این تقسیم‌بندی نمی‌بینم، و به طور یقینی در باره‌ی وضعیت اخروی و ابدی پیروان هیچ دینی نظر قاطع نمی‌دهم، بل که می‌خواهم بیش‌تر از منظر معرفت‌شناختی و اخلاقی، در مقیاس زندگی دنیوی،

موضوع را نگریده و درک خود از این قضیه را در میان آورم. هر چند از نظر اخروی معتقدم که هر گاه آفریدگار هستی منشأ و سرچشمه‌ی همه‌ی خوبی‌ها، از جمله عدالت کامل باشد، امکان ندارد که اکثریت مخلوقات خود را از رحمت خویش طرد کرده و آنان را به حرمان ابدی و عذاب جاودانی گرفتار کند. برداشت من در باب کثرت گرای دینی محصول مطالعات و تأملات خودم است، هر چند که آثار بزرگانی مانند جان هیک، عبد الکریم سروش و دیگران را هم در این زمینه، به طور خاص، و نظرات عارفان مسلمان مانند عین القضاة، مولانا و ابن عربی به طور عام، در خلال بیست سال گذشته خوانده و از آن‌ها آموخته‌ام، اما در این‌جا ترجیح می‌دهم که، بدون مبنا قرار دادن رویکرد اندیشمند بخصوصی، دریافت خود را از این موضوع با خواننده در میان بگذارم. انگیزه‌ی تأمل در این باب، تجارب تلخی بوده است که از تعصبات دینی و مذهبی شاهد بوده‌ام، و چاره‌جویی برای آن را واجب خود شمرده‌ام، و هر روز که از عمرم گذشته است اهمیت آن برایم بیشتر و پررنگ‌تر شده است. من به این نتیجه رسیدم که ارزش هر دین تا زمانی است که سبب وصل میان انسان‌ها شود نه فصل، و به جای تخصص و تنافر، زمینه‌ی تفاهم و تعاون را مساعد گرداند، و هر گاه دین سبب نفرت و خصومت گردد ارزش اخلاقی آن سقوط می‌کند و چه بسا بی‌دینی بر آن برتری داشته باشد.

می‌دانم که طرح این موضوع سبب عکس العمل‌هایی خواهد شد و انحصارگرایان افراطی این رویکرد را راهی به تشکیک در حقانیت اسلام دانسته و خدمت به نامسلمانان خواهند انگاشت، اما اگر کسی بی‌طرفانه به موضوع نگاه کند خواهد دید که چنین نیست. من در حقانیت اسلام شکی ندارم، اما ادیان دیگر را هم یکسره بر باطل نمی‌دانم، و افزون بر آن، این را هم می‌دانم که اسلام در بستر تاریخ دچار همان سرنوشتی شده است که هر دین دیگری شده است، و این را کسی می‌داند که دین‌شناسی تطبیقی و تاریخ ادیان را مطالعه کند. ما بخواهیم یا نخواهیم نمی‌توانیم گرد و غبار تاریخ را از چهره‌ی اسلام و سایر ادیان بزدایم و آن‌ها را در حالت انتزاعی مطلق تصور کنیم. از این رو نه خوش‌بینی مفرط ما به اسلام و نه بدبینی مفرط ما به ادیان دیگر پایه‌ی منطقی دارد. باید قبول کنیم که ما انسان‌ها در درون چنبره‌ی طبیعت و تنگناهای آن گرفتاریم، و دست یافتن به حقیقت خالص و بی‌عیب برای هیچ کس از ما ممکن نیست، و در نتیجه بهتر است از غرور و خودبزرگ‌پنداری بی‌مورد رهایی یابیم و در برابر حقیقت متعالی زانوی تواضع بر زمین بنهیم و در برابر آن سر تعظیم فرود آوریم.

نقطه‌ی عزیمت من در این مبحث سرشت حقیقت است. حقیقت امری عظیم، پرشکوه، رازآلود، و لایتنای است. جلوه‌های این امر را در جهان پهناور هستی می‌بینیم، به گونه‌ای که هر روز و با گشودن هر روزنه‌ی جدید از دانش و تجربه، ابعاد جدیدی از آن بر ما چهره می‌گشاید. از ژرف‌ترین و ریزترین سطوح کوانتومی جهان تا بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین کهکشان‌های کیهان، پر از اسرار نگشوده است، و هیچ دانش و هیچ دانشمندی ادعای فهم و کشف همه‌ی آن‌ها را نکرده است و نخواهد کرد. این تنها در سطح جهان مادی و لایه‌ی فیزیکی جهان است، و اگر لایه‌های غیر فیزیکی جهان و تو در تو بودن هستی را هم مفروض بگیریم، یا دست کم جهان‌های موازی و فرضیه‌های مشابه را هم دخیل کنیم، رازآلودگی جهان چندین برابر خواهد شد. همان گونه که خود جهان پر از رمز و راز است، نیروی عظیم و پهناوری که در پس آن یا در هم تنیده با آن است، به همان پیمان و چه بسا رازآلودتر، کشف ناشدنی‌تر و دست نیافتنی‌تر باشد.

بشر در مسیر تکامل اجتماعی خود پیوسته برای قابل فهم ساختن جهان برای خویش تلاش کرده، و دست کم، چنان‌که مطالعات باستان‌شناختی نشان می‌دهد، در زندگی انسانی از ده‌ها هزار سال قبل مراسم نیایش و برقرار کردن پیوندی روحی و معنوی با روح هستی وجود داشته است. این تلاش چندین ده هزار ساله، آن هم در دوره‌های رشد عقلی و تکامل ذهنی انسان، حاکی از نیازی ژرف برای کشف حقیقت و پی بردن به راز هستی و فهمیدن راز پرتاب شدن خویش، به گفته‌ی هایدگر، به این نقطه از وجود بوده است. همچنان که منشأ و مبدأ این سفر تا اکنون به تمام و کمال روشن نیست، سرمنزل نهایی و مرحله‌ی پایانی آن هم همچنان در لافاه‌های ستبر پیچیده شده است. با آن که ما ناگزیریم به دانش احترام بگذاریم و قبول کنیم که برای فهمیدن هستی هیچ راهی بهتر از مطالعات علمی نداریم، اما هم‌زمان به محدودیت‌های علم نیز واقفیم و از آن توقع نداریم که همه‌ی رازها را بگشاید و به همه‌ی ابهام‌ها پایان بدهد، چراکه چنین چیزی در توانش نیست. بنا بر این متواضعانه‌تر قرار را بر این می‌گذاریم که علی‌رغم تداوم تلاش برای فهم بیش‌تر، حقیقت هستی را با همه‌ی سطوح و لایه‌هایش فراتر و بزرگ‌تر از این می‌دانیم که کاملاً در چنگ خیال ما اسیر شود و در احاطه‌ی دانش محدود ما قرار بگیرد. به گفته‌ی سنایی:

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگی/ نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی

متدینان، از آن گوهر هستی، از اصل وجود، و از خاستگاه اصیل آن تعبیر به خدا، برهما یا نیروانا می‌کنند، نام‌هایی گوناگون برای اشاره به حقیقتی واحد، حقیقتی، به تعبیر مصلح الدین سعدی شیرازی، دور از دسترس "قیاس و خیال و گمان و وهم، وز هر چه گفته‌اند و شنیده‌ایم و خوانده‌ایم" ..

اما رازآلودگی، عظمت و شکوه حقیقت به این معنا نیست که هیچ راهی به نزدیک شدن و قرار گرفتن در معرض تابش نور جهان‌تاب آن نیست و سرنوشت ما این است که همیشه و برای ابد در تاریکی سرد و منجمد کننده‌ای گیر افتاده باشیم و هیچ نسیمی از عالم آن به سوی ما نوزد و جان ما را نوازد. به نظر عارفانی مانند اقبال لاهوری،

همان گونه که ما انسان‌ها در طول ده‌ها هزار سال، یا بیشتر، مشتاقانه برای یافتن او کوشیده‌ایم، او نیز مشتاق بوده است تا با ما رابطه‌ای برقرار کند و دست کم پیامی و اشاره‌ای بفرستد:

چون ما نیازمند و گرفتار آرزوست گاهی درون سینه‌ی مرغان به‌های و هوست چندان کرشمه‌دان که نگاهش به گفنگوست بیرون و اندرون، زیر و زیر و چارسوست نظاره را بهانه تماشای رنگ و بوست پیدا چو ماهتاب و به آغوش کاخ و کوست این گوهری که گم شده ماییم یا که اوست	ما از خدای گم شده‌ایم او به جستجوست گاهی به برگ لاله نویسد پیام خویش در نرگس آرمد که ببند جمال ما آهی سحرگهی که زند در فراق ما هنگامه بست از پی دیدار خاکی‌ای پنهان به ذره ذره و ناآشنا هنوز در خاکدان ما گهر ما زندگی گم است
---	---

چه بسا این کشش و شوق ما برای کشف حقیقت، بازتابی باشد از کشش آن روح هستی برای نمایان شدن، و در آینه‌های بی‌پایان جهان به جلوه آمدن؛ و گویا هر چه ما در سطح ادراک خود تکامل بیش‌تری یافته‌ایم، او برای تجلی خویش آئینه‌های شفاف‌تری پیدا کرده است.

پیدایش ادیان، پدیده‌ی وحی و الهام، ظهور پیامبران و بنیان‌گذاران ادیان بزرگ، تلاش‌های حکیمان و فرزندان برجسته، انگیزه‌های دانشمندان سترگ و چیره‌دست، ابداعات هنرمندان نامور، سروده‌های شاعران بزرگ جهان، و هر چه از نوع معنا و معطوف به آن است، می‌تواند در چنین بستری قابل فهم شود، تلاش بشر برای کشف حقیقت و برقرار کردن رابطه‌ای با آن، یا تلاش آن امر قدسی و لایتنهای برای جلوه کردن در آئینه‌ی محدود و متناهی فهم و شعور آدمیان، و چه بسا هر دو در کششی دو سویه.

هنگامی که آن امر عظیم و نامحدود در آئینه‌ی ادراک مخلوقات تجلی می‌کند، حتی اگر سرامدان شان مانند پیامبر اسلام یا عیسی، موسی، ابراهیم، زرتشت، بودا، سقراط، کنفوسیوس، نیوتن، و انشتین (سلام الله علیهم اجمعین) هم باشند، گزیری ندارند جز این که به زبان حال یا قال بگویند: "ما عبدناک حق عبادتک" (ناصر الدین الألبانی، سلسله الاحادیث الصحیحة، شماره 941) یا به تعبیری "ما عرفناک حق معرفتک" یعنی چنان‌که شایسته‌ی شناخت توست نشناختیمت و چنان‌که شایسته‌ی پرستش توست نپرستیدیمت. این عجز از شناخت کامل و همه‌جانبه‌ی امر قدسی، به تفاوت ماهوی این دو بر می‌گردد، در یک طرف ظرفی متناهی و در یک طرف نیرویی نامتناهی، و این است که تجلی او فراخور ظرفیت این آئینه خواهد بود، هم‌سان با انعکاس خورشید در آئینه، که هر چند حکایتی از خوشید واقعی هست اما به هیچ روی بازتاب دهنده همه‌جانبه آن نخواهد بود و نتواند شد.

از این منظر، تجلی امر قدسی، جهان لایتنهای، روح کاینات، یا هر تعبیری که به کار ببریم، هیچ گاه تجلی کاملی که فراخور احوال خود اوست نخواهد بود، و اگر هم باشد، آئینه‌های ادراک مخلوقات، به شمول فرشتگان مقرب و پیامبران اولو العزم، از انعکاس کامل آن عاجز خواهند بود، و الا با لایتنهای بودن آن در تناقض قرار خواهد گرفت. هنگامی که آن حقیقت قدسی بر روح و قلب کسی از پیامبران و فرزندان فرود آید و چهره‌ای نشان دهد، در سطح آن تجلی، از حالت مطلق و بی‌تعین خود بیرون شده و در قالب تعینات محدود و کران‌مند نمایان خواهد شد، تعیناتی که درخور قابلیت‌ها و ظرفیت‌های تلقی‌کننده‌ی آن خواهد بود، نه درخور خود امر قدسی و نامحدودیت و بیکرانگی آن. به گفته‌ی مولانا:

مرد نایی ناله کاندن نای کرد درخور نای است نه درخور مرد

یعنی همه تجلیات امر قدسی در جهان انسانی و در عالم طبیعت با محدودیت و کاستی همراه خواهد شد، که هر چند حکایتی از آن را به دست خواهد داد، اما برای ادراک آدمی دسترس‌پذیر نخواهد شد جز این که در قالب صورت‌ها، شکل‌ها و رنگ‌ها نمایان شود. هنگامی که امر نا متعین در قالبی متعین تجلی می‌کند، این تجلی عین حقیقت او نیست، هر چند با او نسبتی دارد، زیرا در این سطح از تجلی، فراخور ویژگی‌های این قالب و ظرف نمایان خواهد شد، و چون که قالب ذهن و ادراک هر انسانی محصول ویژگی‌های شخصیتی، تفاوت‌های روان‌شناختی، شرایط فرهنگی، دوره‌های تاریخی، تنگناهای زبانی و عوامل ریز و درشت دیگری است، تجلی‌های امر قدسی در این قالب‌ها نیز با یکدیگر فرق خواهند داشت، به ویژه برای کسانی که دریافت‌کننده‌ی بلاواسطه نیستند، و تنها از طریق تبلیغ و توضیح تلقی‌کننده‌ی درجه اول که در قالبی زبانی صورت‌بندی می‌شود در اختیارشان قرار خواهد گرفت، و از این راه است

که جنگ هفتاد و دو ملت آغاز می‌یابد. به گفته‌ی مولانا:

تا که بی‌رنگی اسپر رنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی
موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد
موسی و فرعون دارند آشتی
این عجب کاین رنگ از بی‌رنگ خاست
رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست؟

هنگامی که انسان‌ها در امور معیشتی خود نیازمند رهنمودی می‌شوند که به سر و سامان آن کمک کند، آن فرزندانگن با الهام از آن سرچشمه‌ی قدسی نقش تشریحی پیدا می‌کنند و از آموزه‌های شان چیزی به نام شریعت شکل خواهد گرفت، که هر چند نسبتی با گوهر دین دارد اما صورت زمان‌مند و تاریخی آن است و با گوهر جاودانی و جهان‌شمول آن یک سان نخواهد بود و ماهیتا تخته‌بند زمان و مکان خواهد بود.

مردمانی که خودشان تجربه‌ی مواجهه‌ی مستقیم با امر قدسی را ندارند، یا تجربه‌ای بسیار محدود و ریز دارند، به کمک آن بزرگان و تلقی کنندگان بلاواسطه‌ی تجربه‌های عظیم قدسی، بویی از آن به مشام شان خواهد خورد و با میراث زبانی و متنی ایشان پیوندی هویتی پیدا خواهند کرد و نسبت به آن تعلق عاطفی خواند یافت و از این راه به نوعی تعصب در خواهند افتاد و تصور خواهند کرد که همین تجلی از حقیقت، نخستین و واپسین تجلی آن است، و هیچ تجلی دیگری جز آن وجود ندارد، و اگر هر کس دیگری ادعای مواجهه با امر قدسی را کرد ادعایش پوچ و باطل است و باید با آن به مخالفت برخاست. از این جاست که دعوا میان پیروان ادیان به پا می‌شود و این گاهی به جنگ‌های خونین می‌انجامد و راه را بر کشتن و ویران کردن می‌گشاید، در حالی که تجلی آن امر قدسی برای رهایی از نزاع‌های ظاهر و باطن و رسیدن به آشتی حقیقی با خود و با دیگران و بلکه با کلیت هستی و با امر قدسی بوده است.

به لحاظ معرفت‌شناختی، همه‌ آگاهی‌های انسانی، چه در باره‌ی خدا، چه در باره‌ی انسان، چه در باره‌ی طبیعت، چه در باره‌ی تاریخ، چه در باره‌ی جامعه، دولت، فرهنگ، تمدن و هر مقوله‌ی دیگری، از فیلترهای گوناگونی می‌گذرد. نخستین فیلتر و موثرترین آن فیلتر زبان است. هیچ معرفتی که قابل هم‌رسانی باشد بدون به کارگیری ساز و کارهای زبانی امکان به اشتراک نهادن با دیگران را ندارد. تمام دانش‌هایی که از خطر نابودی نجات یافته و وارد گنجینه‌ی معارف انسانی شده‌اند از طریق زبان به این بخت دست یافته‌اند. روی‌دادی که سبب شد تا انسان‌ها بتوانند معارف شان را با هم در میان بگذارند در تاریخ بشر به نام انقلاب شناختی (Cognitive Revolution) نامیده می‌شود که گویا در حدود هفتاد تا هشتاد هزار سال قبل شروع شده است. از آن زمان تا امروز هر چند زبان تکامل بیش‌تری کرده است، و تجربه‌ی بشر در به کارگیری آن نیز دچار تحولات بیش‌تری شده است، اما ذهن انسانی به مکانیسم‌های زبانی وابستگی عمیقی پیدا کرده و تمام معارف را از این راه به دست آورده و تا امروز زبان مهم‌ترین کانال داد و ستد این معارف است.

زبان بنا به سرشت خود گرفتار کژتابی‌هایی است که بر نحوه‌ی صورت‌بندی معارف تأثیر می‌گذارد و هر چه یافته‌های انسانی لطیف‌تر باشد، زبان در کشیدن بار آن‌ها ناتوان‌تر خواهد بود. از این رو، آن چه پیامبران و فرزندانگن از طریق وحی و الهام و سرچشمه‌های غیر متعارف اتصال با امر قدسی به دست می‌آورند، هنگامی که وارد صورت‌بندی زبانی می‌گردد از کژتابی‌های آن برکنار مانده نمی‌تواند و در نتیجه، آن تجربه‌ی قدسی حتی در همان سطح صورت و شکلی که در آیین‌های ذهن و روان آنان منعکس شده بود در زبان انعکاس نمی‌یابد. آن چه از طریق زبان، چه به صورت متن نوشتاری و چه متن شفاهی، به دیگران می‌رسد صورت نازل‌تر آن تجلی است، که خود صورت نازل‌تری از امر مجرد بود و در قالب تعینتی خاص نمایان شده بود. متدینان در فهم پیام دچار اختلاف می‌شوند، زیرا سرشت زبان به این‌جا می‌انجامد، و این اختلافات تئوریزه می‌شود و بخشی از تاریخ هر دین و شریعت را می‌سازد، و همسان و همسنگ خود آن در فرهنگ وزن پیدا می‌کند، و حتی حضور دین یا تجربه‌ی امر قدسی در زندگی آنان بدون این تفسیرهای اختلافی ناممکن می‌شود.

گذشته از امر زبانی، از آن جایی که پیامبر، ولی، حکیم یا هر نامی که بگذاریم، در درون تاریخ و در زیر سقف طبیعت زندگی می‌کند، لحظات معنوی و قدسی زندگی‌اش که منبع الهام یا وحی برایش هستند، سبب نمی‌شوند که قوانین طبیعت به صورت کل در زندگی‌اش از کار بیفتند و ابعاد ناسوتی وجود وی در برابر تجلی لاهوتی امر قدسی محو گردد، بل که آن تجلی خود به رنگ دغدغه‌های این جهانی در می‌آید و با واقعیت‌های پیرامونی در می‌آمیزد. از این رو امور مقطعی تاریخی بر زبان وحی جاری می‌شود و سطح دیگری از تعین را به خود می‌گیرد که بسیار تاریخی‌تر است. از این جاست که ابو لهب، فرعون، ولید بن مغیره و دیگران جایی در این منظومه پیدا می‌کنند، یا گشودن گره از مسئله حیض زنان و بریدن دست دزد و مانند این‌ها مطرح می‌شود. برای پیروان وی تفکیک این لایه‌ها به درستی آسان نخواهد بود، و به اصطلاح هسته و پوسته یا قشر و لب در نظر شان یکسان به نظر خواهد آمد.

آن چه را ذهن آدمی در می‌یابد، چه در باره‌ی امور روزمره و ساده باشد و چه در باره‌ی امور لطیف و متعالی، همه را به کمک بازسازی تصویری ادراک می‌کند، و از این نظر پیامبران و قدیسان هم به حکم بشر بودن همانند دیگرانند.

در علم عصب‌شناسی (Neurology) توضیح داده می‌شود که آن چه را از طریق حواس در می‌یابیم، مثلاً آنچه را می‌بینیم، یا می‌شنویم، یا می‌بویم، در واقع ادراک ما از آن تابع پروسه و فرایندی است که در ذهن ما اتفاق می‌افتد، و یافته‌های اولیه پس از عبور از چند مرحله مورد بازسازی قرار می‌گیرند و برای ما به آن رنگ، یا بوی یا صدا نمایان می‌شوند، و این تصویر که در ذهن ماست لزوماً منطبق بر واقعیت بیرونی نیست. یعنی مثلاً، خوردنی‌های مفید و ویتامین‌دار، به مرور زمان که ما با آن‌ها سر و کار داشته‌ایم، در مغز ما به گونه‌ای کدگذاری شده‌اند که وقتی آن‌ها را می‌خوریم در ذهن ما به شکل مزه‌های شیرین و گوارا ترجمه می‌شوند، و به عکس، خوردنی‌های بی‌فایده یا زیان‌بار، به مغز ما به صورت بی‌مزه و یا تلخ ترجمه می‌شوند. یعنی مغز در کدگذاری و بازسازی تصویری اشیا و پدیده‌ها بی‌طرف نیست، بلکه آن‌ها را بر مبنای سود و زیان ما نشانه‌گذاری می‌کند و بر آن‌ها کدهایی می‌گذارد که سبب تحریک اشتها یا تهوع و دوری گزیدن از آن‌ها گردد. در مورد صداها، بوی‌ها و دیگر امور نیز همین گونه عمل می‌کند.

وقتی در امور ساده‌ی طبیعی و فیزیکی چنین فرایندی در مغز ما اتفاق می‌افتد، هر گاه نوبت به مقوله‌های نسبتاً پیچیده‌ی انتزاعی مانند دین، فرهنگ، هنر و غیره می‌رسد کار مغز و ذهن ما دشوارتر می‌شود، و در فرایند کدگذاری آن‌ها با پیچیدگی بیش‌تری عمل می‌کند، اما در هر صورت نقش تماشایی بی‌طرف و بی‌غرضی را به عهده ندارد. از این رو، معارفی که از رهگذر دین و فرهنگ به ما می‌رسد آن‌ها را در پیوند به هویت، منفعت، و بسیاری عوامل دیگر کدگذاری و بسته‌بندی می‌کند. نتیجه این می‌شود که آنچه در پایان در دسترس خودآگاه آدمی قرار می‌گیرد تا بر اساس آن بتواند تصمیمی به پذیرش، رد یا بی‌طرفی بگیرد، تابع نوع کدگذاری آن است.

از این مهم‌تر نقش روان‌ناخودآگاه در تعامل با پدیده‌ها و مفاهیم است، به گونه‌ای که هر باور یا ایده‌ای که به حریم خودآگاه راه می‌یابد، بر روی زمینه‌ای از ناخودآگاه قرار می‌گیرد، و حضور ناخودآگاه عامل مهمی در موضع‌گیری ما نسبت به آن می‌شود. برای مثال، روان‌شناسان می‌گویند اگر وقت گفتگو با کسی محل نشستن شما جای نر می‌باشد احتمال نرمش نشان دادن در تعامل با او و قبول نظراتش بیش‌تر است در مقایسه با حالتی که شما در جای سختی نشسته باشید. این ساده‌ترین مثال در این باب است، و گر نه تعامل میان خودآگاه و ناخودآگاه بسیار پیچیده‌تر از این است. ناخودآگاه به صورت روزانه و بلکه لحظه به لحظه در فعالیت‌های ذهن حضور دارد و در تصمیم‌گیری‌ها، نتیجه‌گیری‌ها و سوگیری‌هایش دخیل است.

با در نظر گرفتن این ملاحظات به این نتیجه می‌رسیم که معارف خالص و آگاهی‌های بی‌کم و کاست از اساس در اختیار آدمی نیست، به ویژه وقتی نوبت به مقوله‌های بسیار کلان مانند خدا، نیروانا یا برهما می‌رسد. این مفاهیم از صافی زبان، تاریخ، فرهنگ، تجربه‌های معنوی، سوگیری‌های فردی، ظرفیت‌های روان‌شناختی، میزان دانش، و بسیاری دیگر از عوامل پدید و پنهان می‌گذرد و آنچه در نهایت در دسترس ذهن خودآگاه آدم‌ها قرار می‌گیرد رونوشت دست‌چندم از تصویری است که در نخستین تجربه شکل گرفته بود. آن تصویر نخست نیز در ذات خود تصویری است که محصول ذهن آدمی بر اساس تجربه‌ی شخصی او است. در مقایسه میان تصویر شیئی با خود شیئی به آسانی روشن می‌شود که چه فاصله‌ای میان این دو وجود دارد. یک مرحله از این فاصله را فیلسوف بزرگ معرفت‌شناسی، ایمانوئل کانت در فرق‌گذاری میان بود و نمود نشان داده است. این که اشیا در صورت پدیداری شان نمی‌توانند دقیقاً عین آن چیزی باشند که در دنیای خارج و در حالت وجود فی‌نفسه هستند. صورت پدیداری اشیا در تعامل با ذهن ما شکل می‌گیرند، و ذهن ما به کمک حواس ما نوعی ارتباط با برخی از ابعاد آن را تجربه می‌کند، و از آن طریق تصویری را پردازش می‌دهد تا برای ما قابل فهم شود. هیچ تصویر ذهنی نمی‌تواند تمام خصوصیات و ویژگی‌های ذاتی یک شیئی را بازسازی کند، و تنها می‌تواند شکلی از آن را به صورت تصویری بازبنمایاند. این در صورتی است که فرد تجربه‌ای مستقیم را از سر بگذراند. اما اگر تجربه را کسی دیگر از سرگذرانده باشد، و سپس آن را با صورت‌بندی زبانی به مخاطبانش روایت کرده باشد، آنان از روی تصویری که تنها در قالب زبان امکان‌گنجایش داشته است با آن ارتباط پیدا می‌کنند، نه این که آن را تجربه کنند، و در نتیجه ذهن شان تصویری را بر پایه این روایت زبانی می‌سازد، که با تصویر ساخته شده در ذهن تجربه‌کننده‌ی بلا واسطه از زمین تا آسمان فرق دارد. تصویر نخستین هر چند نمی‌تواند دقیقاً عین همان ذات یا شیئی باشد، اما ذهن او کوشیده است تا حد امکان تصویری نزدیک به واقع بسازد، بدون این که با آن همسانی مطلق پیدا کند، در حالی که در مورد دوم، ذهن مخاطبان تنها از روی حکایت زبانی آن کوشش می‌کند که تصویری را خلق کند، تصویری که حتی با تصویر اول انطباق چندانی ندارد، و هر مخاطب به تناسب درک، گرایش و منافع خود، به علاوه پیش‌فرض‌های متعدد و ناهمگون، شروع به ساختن تصویری از آن می‌کند. از همین رو است که، مثلاً، وقتی پیامبر اسلام از دنیا می‌رود، هنوز در همان دوران نسل اول هستیم که روایت‌های مختلف پردازش می‌شود، و حتی در میان صحابه‌اش درکی یکسان از همه چیز به وجود نمی‌آید. هر چه زمان می‌گذرد پردازش تصاویر ادامه پیدا می‌کند و این روایت‌ها به نام مذهب سنی، شیعی، معتزلی و... معروف می‌شوند و همه تحت تاثیر عوامل گوناگونی قرار می‌گیرند. همین اتفاق در میان پیروان سایر ادیان هم افتاده است، مثلاً، از همان زمان دور شدن حضرت عیسی از میان حواریونش روایت‌هایی که از زندگی و از پیام او پردازش می‌شود با هم در تناقض قرار می‌گیرند و هر چه زمان می‌گذرد، متکلمان و کاهنان آیین او در پردازش آن سهم می‌گیرند و در نهایت مسیحیت تاریخی نقش می‌بندد. هیچ دینی از این بابت مستثنا نیست.

اما در زمینه‌ای (Context) این چنین بنیادین، زمینه‌ی دین و امر قدسی که به موضوع مبدأ و معاد یا آغاز و انجام وجود بستگی دارد، حتی همین تصاویر هم، با همه کم و کاستی‌ها، اهمیت خاصی پیدا می‌کنند، و از این رو نمی‌توان به علت تفاوت داشتن این تصاویر با ذات آن حقیقت سرمدی، از آن‌ها چشم پوشید و تلاش انسان‌ها برای فهم آن را نادیده انگاشت یا کم‌اهمیت تلقی کرد. این درست است که تصورات گوناگون و احیاناً متضاد از امر قدسی بازتاب‌های عملی یکسانی در زندگی آدمیان نداشته است، به ویژه وقتی که از علم و خرد فاصله بسیار بگیرد و رنگ خرافه و توهم‌گرایی بر آن‌ها غالب شود، اما این عوارض جانبی هیچ گاه سبب نشده است که انسان‌ها از اصل قضیه و اهمیت آن دست بشویند. انسان‌ها برای دریافتن معنای زندگی و برای فهم هستی و برقراری نسبت خود با آن، ناگزیر بوده‌اند که به سراغ پرسش‌های بنیادین بروند و پاسخ‌های داده شده را در هر فرهنگ و از سوی هر شخصیتی که میسر بوده است جدی بینگارند و زندگی خود را بر همان پایه سامان بدهند.

از این رو است که همه ادیان و سنت‌های بزرگ نقشی انکارناپذیر در زندگی آدمی داشته و به بخشی از دغدغه‌ها و نیازهای روحی و ذهنی‌اش پاسخ مثبت داده‌اند. نه تنها که دغدغه‌ها را برطرف کرده، بلکه به انسان‌ها کمک کرده‌اند که به سمت زندگی اخلاقی حرکت کنند، و زندگی اخلاقی عبارت است از تغییر مدار زندگی آدمی از خودمداری به حقیقت‌مداری. مادامی که انسان گرفتار خودمداری محض است از زیستن در سپهر اخلاق عاجز است و سطح زندگی‌اش از سطح حیوانات جنگل تفاوتی نمی‌کند. از زمانی که آدمی به قواعد اخلاقی و ضوابط رفتاری برتری دست می‌یابد و غریز را مهار می‌کند و در پرتو تلاش به کشف حقیقت می‌کوشد که رفتاری متمایز را در پیش بگیرد، در جاده‌ای پا می‌گذارد که به آن انسانیت گفته می‌شود. این درست است که انسان در پایه یکی از گونه‌های حیوانی است و قواعد بیولوژیکی و فیزیولوژیکی حاکم بر سرشت او شباهت زیادی با زندگی حیوانات دارد، اما تفاوت‌هایی که آدمی را کمک می‌کند تا فرهنگ و تمدن بیافریند ناشی از قابلیت او برای رسیدن به نوعی از تعالی است، و این تعالی در مجموع به کمک علم، هنر، فلسفه و دین انجام یافته است، و حتی گفته می‌شود که آن سه در دامن دین پیدایش یافته و به مرور راه مستقلى در پیش گرفته‌اند، اما نسبت آن‌ها با یک دیگر هیچ وقت به کلی گسسته نشده است.

نگاهی به کارکرد اخلاقی ادیان در زندگی بشر، و نقش مثبتی که آن‌ها داشته‌اند، زمینه را برای پذیرش پلورالیسم و کثرت‌گرایی دینی فراهم می‌آورد. اگر عوارض جانبی از دین‌داری حاصل شده است مخصوص هیچ دینی نیست و از این بابت همه در وضعیتی یکسان قرار دارند. در تاریخ همه ادیان جنگ و خصومت رخ داده، تعصب و تنگ‌نظری اتفاق افتاده و نفاق و شقاق به میان آمده است. اما این عوارض جانبی از اهمیت اخلاقی دین نکاسته است. در همه ادیان تلاش بر این صورت گرفته است که تصویری از حقیقت سرمدی یا امر قدسی به دست داده شود، و در همه تلاش شده است که زیست انسانی معطوف به حقیقت باشد، و در همه کوشش شده است که نوعی از زیست اخلاقی آموزش داده شود. همه ادیان نیز در این زمینه کم و بیش توفیق داشته‌اند، به این معنا که به زندگی پیروان خود معنا داده‌اند، بخشی از دغدغه‌های بنیادی‌شان را برطرف کرده‌اند، نوعی از آرامش را به زندگی آنان بخشیده‌اند، و از حالت بی‌ریشگی و کنده بودن از کلیت هستی‌رهایی‌شان بخشیده‌اند. علاوه بر این، در دامن هر دین قدیسان و شخصیت‌های برجسته‌ای ظهور کرده‌اند که الگوهای اخلاقی بلندی را به انسان‌ها نشان داده و در حقیقت به جهش اخلاقی انسان‌ها کمک شایانی کرده‌اند.

پایان

یاداشت: در نوبت بعدی به پرسش‌هایی که در این باب مطرح می‌شود خواهیم پرداخت.